

حور و یان است چندان دور نیست **۵** سرو شمشاد چمن کر پیش او ز نو زنده زار نالی بنون و لام ضعیف نالی و حید کوی
۵ بعد ازین در کوی جانان زار نالی میکنم **۵** از دن سخت نکویان زخم براد ز دیده ام زابل بضم با و موحده و کسر
 آن علی الاختلاف اللجه نام مشهری و نیز نام مقامی از لغته چنانچه از نشات ملاحظه ابوضوح می یونند در اعراب جانور
 معروف و این لفظ عربیت در لغات عجم است و آنچه در هندوستان است چشمش سیاه باشد و زاغ ولایت
 چشم سرخ دارد سلیم گوید **۵** بیدم اما سلیم از یوفایتهای کل **۵** اشک خونین در چمن هم چشم زانم میکند
 و زاغ کمان معنی گوشه کمان شهرت دارد زانوی گفتار بگفتن کلونخ کلونخ بستن مثل است و گفتار
 بفتح کاف تازی جانور معروف و این است که چون گفتار را به بند کلونخ کلونخ گویند و او از ترس از رفتن باز ماند طغر گوید
 ز موزیان بد غایب اتمام کشید **۵** کلونخ گفته توان بست زانوی گفتار زبان مغر در زبانی که کلام آن داشته
 باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود و حید گوید **۵** در آن ساعت که از وصف لبی شیرین بود کام **۵** بده مارا
 زبان مغر داری همچو باد ام زبان زیر زبان و آشن و همچنین در ته زبان داشتن معنی هر دم چیز
 گفتن و برگشته خود ثابت بودن قاضی اصغر بخاری گوید چنانچه در تذکره نصیر آبادی است **۵** چه اعتماد کند کسر
 بوعده ات ای کل **۵** که همچو غنچه زبان در ته زبان داری زبان بازی مکاره و سخن و با یکدیگر گفتن سلیم گوید **۵**
 بخود چو موی میانت ز رشک پیچم **۵** چو شانه با بر لغت کند زبان بازی زدن معروف و موارد استعمال این
 بیش از پیش است مثل تیغ زدن و ساغر زدن و غافل بلند زدن و شبکیه بلند زدن و غیره و این قسم استعمالات
 را صاحب بهار عجم که از مخلصان فقیر آرزوست بحسب طاقت بشری و بقدر تتبع خویش که مافوق اکثر است جمع
 نموده و اکثر مجاز است و بمعنی دور کردن و بریدن نیز آمده و چون خالی از غرایب نیست آورده شد مولانا عبد
 الرزاق فیاض گوید **۵** بغیر دوست که بر جاد و انده ریش مهر زدیم هر چه در گریه بود از کل باز دهن خشت
 ساختن خشت ازینجا است که خشت زن معنی سازنده خشت است تا نیز گوید **۵** کسی که طینتش از کاهلی خمر شد
 چو خشت تازندش بکار نشیند **۵** و احتمال دارد که زدن خشت درینجا عبارت باشد از آن زدن که چون بنایان
 خشت را در کار عمارت صرف کنند و در کل نشانند از آبه تیشه خود میزنند تا محکم شود زرر معنی مطلق نقد
 خواه سیم باشد خواه مس خواه طلا و نقد مس را ز سیاه گویند و مراد ف ز پول است بو او معروف که بل مخفف

آنست غلیظش پل سفید پل سیاه آمده چون سرخ مسیح نیست در سرخ شهبهت دارد سیلنگ کویده کردید و آن کینه
 نوبح در دلم بهیچوز قمار سفید و سفیاه و سرخ زربسته هنوز او را خرده کرده باشند زیرین گیاه کبابی است
 که بکار اکسیران آید و این از اهل زبان تحقیق رسیده زرتوفیقی بتقدیم فابرقاف زیر که برای خداوند و بزرگان جدا
 کنند تا اثر کویده موقی کشته ام از خاک ایش در جبین سانی زرتوفیقی من خوش عیار کالی دارد
 زرتوب کسی که ورق طلا و نقره سازد طغرا کویده میزنم بر روی کاهی در سرالستان غم کویا زرتوب
 رنگ زعفرانم کرده اند زرتکش کسی که تار نقره و طلا کشد برای کلابتون و غیره و حید در تعریف زرتکش کویده
 کشد چون سری آن پر روز ناز شود عمر من اگر کشیدن دراز مخفی نماند که استادم کور لفظ زرتکش در سرخ
 نوشته ابیات تعریف آن نوشته زرتعبت حاتم بحای مهله و فوقانی قسمی از زرتعبت خوب و ظاهر حاتم نام
 با نده آن بود با بفرایش حاتم نامی بافته آید مخلص کاشی کویده چو احسان نهانی نیست دیگر نمی باشد چو این جا
 زرتعبت حاتم را نمی پوشی زرتشان کربون همانکه در بند و ستان او را کوفت خوانند و حید در تعریف زرتشان
 کویده بجایم کوزرتشان کر چه کرده مر از نشان کرد از روی زرد زمین دیوار نام فنی است از کشتی چنانچه
 از کل کشتی میرنجابت با ثبات رسیده زن جلب بجم تازی قرم ساق چنانکه از اهل زبان تحقیق رسیده
 زنده رود درود خانه است در صفایان که زانند رود زنده رود بخذف دال نیز کونید رنگ از دل ستر
 و زودن و ربودن و رفتن کار خاطر خواه کردن و شاد شدن و کردن چنانچه شاعر کویده رنگ از
 رخ گل ربود و رنگ از دل من سلیم کویده نه همین از تو مرا که درم از سینه رود در تماشای تو رنگ از دل
 آینه رود زنجیره خیریت که اکثر اطراف دامن و کریان جامه و اطراف کلاه و غیره دوزند و جاهای دیگر نیز در بند
 از کور کونید بعضی تکلف قور خوانند تا اثر کویده بی حاشیه بکنین نشود نسخه کاتب چون کاتبی ساده که
 زنجیره ندارد زنگوله معروف و زنگله بخذف دال و مخفف آن و نیز مقام سرود چنانکه از نشات طغرا به ثبوت رسیده
 زنگله با بی اضافت هر که زنگوله در پایش باشد طغرا کویده عجب نیست که از شبم کوچک دلش کربند
 شود زنگله پادشیر رنگ کر کاف دوم تازی و راه همد رنگی که آواز زنده و سندان درخته شلنگ گذشت
 دانه بنفعای اثر کویده کوی انشوی مهم بنشیند چو زنگ که درین عمره بصیدت کربت رنگ و زنجیر رنگ

زنجیر که فقرای غلات ولی قیدان کردند و حیدر تعریف قلندر گوید **سه** بود مشکل من ز تعبیر من - دل و کلام
 زنگ زنجیر من زنگ کر کردن کاف تازی و راه هله کنایه از خاموشی کردن و ساکت نمودن از جهت انعام
 چه که زنگ کر زنگی آواز را گویند چنانکه گذشت این از اهل زبان به ثبوت رسیده زنجیر **سه** زنجیر که قلندر
 ولایت بر سر پدید و حیدر تعریف قلندر گوید **سه** زنجیر سر طاق شد طاقت **سه** که زنجیره حلقه حیرتم
 زود بود مقابل دیر بود یعنی بجا و حساب نیز آمده و این اد مقام گویند که شخصی کاری به تماشای ولی پروا کند
 شغالی گوید **سه** عشق رسوائی طلب شهرت تقاضا میکند **سه** ورنه افشا کردن راز نهایی زود بود زه پیران
 رشته باشد از ابریشم که در دور دامن دستارین و کریان دوزند و بھندی آزادوری گویند بدال مضموم
 هندی و و لو مجهول و آن گاهی کز یک باشد و گاهی دوزنگ مرزا صاب گوید **سه** که گذار رشته جاها زه پیران
 از لطافت رنگ می باز و بیاض کردنش **سه** و نیز سید حسین خالص گوید **سه** از نایب عشق آن زه پیران دور
 روز و شبم چو رشته بهم تابم خورد زیر بری بضم باء موحه کیسه بر و گره بری زیر پای کشیدن بیای
 معروف و شین معجزه در اقرار آوردن شخصی اناثر گوید **سه** بگو پایا امشب کرده خون گرا دیکر **سه** و گرنه از حیات
 می کشم این زیر پای راز کج در کاری بستن بیای معروف و جیم فارسی با عربی چنانکه در لغات قدیمه نوشته
 کار با تمام و نهایت رسانیدن و بهیچ خوب سر انجام دادن تا اثر گوید **سه** زیج در عشق چو من کس نتواند
 بستن **سه** من تبریزم اگر خواجہ نصیر از طوس است **سه** لطف آنت که زیج خواجہ نصیر بسته بود در مراغه از صفات
 تبریز است نیز مردم طوس بکم عقلی شهر دارند چنانکه کا و طوس در قدیم ایام شهرت داشت بلکه خراسان
 که طوس از آنست حالانیز مشهور است زیر تیج بیای مجهول و بای فارسی و یا و مجهول و جیم فارسی دستاری که زیر
 علامه پدید و در هندوستان تیج گویند شغالی گوید **سه** میشود زیر تیج دستارش **سه** کلم بی پارک
 خروار **سه** و کلم کبر نام در اینجا مخفف کلیم است و نیز و حیدر گوید **سه** زد ستار کیند چه سازم بیان **سه** که دور
 بود زیر تیج **سه** سان زنج زون بیوده گفتن است و در متاعران خانه زدن گویند و تنهار تیج نیز بمعنی
 آند زبون کیر شخصیکه ضعیفان و زبونان را زار دهد کمال خجندی گوید **سه** بر سر کوب تو کمر روم از نیم شب
 که سگ خانه زبون کیر و عزیز است **سه** رستن بیای معروف و بمعنی سلامت ماندن نیز بخی کاش

در چوکولی گوید **ع** بعد رسیدنش جو طرخی نیست **د** دیگرش احتیاج نیست زیتون بفتح و سکون بخنای
 و فوقانی بود رسیده و نون میوه معروف و آن لفظ عربیت نیز نام غنچک نوازی مشهور در ایران طغرا گوید **ع**
 بود از غنچک خوش صهوت کردن **د** دیار جرج را استاد زیتون زیر جاق محکوم و فرمان بردار ظهوری گوید
 ع بیچاق مراد زیر جاق است زیاد **س** یعنی هرزه کو و مغرور چنانکه از محاوره دانی بحقیق رسیده
 ز جلقی بفتح حاء مهمل و قاف یا رسیده خوردن ضرب بز جلق اثر گوید **س** بس که باشد طینت ناصت
 از حرص و هوا **د** ز جلقی چون فواق از خویش صد جاینجوی باب السین مهمل ساغر بطاق ابرو کسی خورد
 می پرستی کردن باید کسی شراب خوردن سلیم گوید **س** آنم که می نمغیزد ز بخیر میخورم **د** ساغر بطاق ابروی شمشیر مخورم
 و فقیر مولف گوید **س** دل بطاق ابروی پرستی میکند **د** چون کبوتر در میان کعبه ستی میکند ساغری
 تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود و بمقابله جامی ساغری تخلص کرد و بسبب این تخلص چها که از مولو
 شنیده چنانکه در تذکره مسطور است نیز نام پرستی که گنجهت گویند اثر گوید **س** فادرا به خراپوست
 جائه من **د** برای تیغ بود ساغری همیشه غلاف ساعت عقرب ساعت نخس که قدر عقرب باشد
 تاثیر گوید **س** از توکل زبان نیست مرا بزم کنند **د** ساعت عقرب من ساعت باشد ساز بودن دماغ
 برای معجزه خوش بودن دماغ اثر گوید **س** ز شوق وصل تو دایم دماغ من سازست **د** می هوایتو پیوسته در کرد
 دارم سال و ز دیدن آنست که کسی سالهای عمر خود را کم ظاهر کند یکی از شعرای تذکره نصیر آبادی گوید **س**
 تا یکی از سال و ز دیدن توان بون جوان **د** بخیه پیری برو افتاد از تو سفید سایه کسی را به تیر زدن کنایه از
 کمال دشمنی تاثیر گوید **س** گفتم که مهر پیش رخت زنگ رفته است **د** هر جا که دید سایه مارا به تیر زد
 سایه دست کسی گرفتن فیض یاب از کسی شدن و مطیع و منقاد او شدن شرف گوید **س**
 درین کلشن بود تا نخل تارشش **د** گرفته سایه از دست چنارش **د** و درخت تار تباری قرشت درختیست که در هند
 مشهور و تحقیق آن در لغات قدیمه گذشت ساق منجی بفتح میم و سکون نون و جیم تازی مفتوح چا **د** چا **س**
 در هند برای حوا بدن موضوع است و بنگ نیز گویند و این هر دو لفظ هندی الاصل است. زیرا که در ایران و
 بوزن میوه و سنگ گویند که ها از بعضی جا با **د** واج یافته و لفظ منجه هندی تجانی است و ساق منجه عبارت

از دو چوب کلان است از چهار چوب مذکور طغرا گوید **۵** شود بپند چو خراطیج بر سر کار **۶** ز چوب خشک تم ساق
 منجی بخواهد سبک آرامی بیا و موعده مضموم سبکی و کم وزنی و حید گوید **۵** تا بخود وزن نهاد
 چو کهر محبوبی **۶** خوش بود بر سر آب از سبک آریها سبق گفتن درس دادن و تعلیم نمودن طغرا گوید **۵**
 ای معلم خیز و استعداد مردم جاهلی است **۶** گوید که ما را سبق از علم نادانی بگو ساقین و ساعد هر دو ساقی
 برای محافظت دو پا و دست پوشند اول از عالم موزره دوم از عالم دستاره و تبر کے ساقین را قلماق گویند
 سبیل معروف و لفظ عربیت و بمعنی مروت نیز آمده و نیز آب شربتی که در راه تا وقت کنند تا هر که خواهد
 بخورد اشارت بهر دو معنی اخیر است **۶** گوید **۵** کنون که عارضت از خط سباه پوشیده است **۶** لبت
 جواب محرم سبیل خواهد شد سبک یا شخص بے تمکین بچی کاشی گوید **۵** ز سنگینسی بجنبند پام از جا **۶** نیم چون
 شاعران اکنون یک پا سبزشدن سخن و گفته بوقوع آمدن **۶** بمعنی وقوع آمدن چیزی که گفته شود سلیم
 گوید **۵** ای خوش آرزو که آن سبب ذوق سبزشود **۶** هر چه بیکویت ای عهد شکن سبزشود سبزشدن بخت
 و اختر بمعنی نیکی احوال اول شبهه است دوم را قلم گوید **۵** آنقدر رایه نمانده است چشم ترمانه **۶** کریم کریم
 سبزشود اختر ما سبزشده بای موعده و زاری تازی بیا رسیده **۶** دنون مفتوح معشوق سبزشدن طغرا گوید
۵ کی شود دلچسپ چون سبزشده فریب سبزشدن **۶** کریم **۵** صنوبر را خزان لاغر کند سپر هزاره **۶** بای فارسی
 نوعی از سپر تاثیر گوید **۵** هر جا که کثرت است بخور و عدت است **۶** باشد سپر هزاره **۶** لیکن سپر کی است مستند
 بکسر اول و فتح فوقانی و دال گرفتن و حید گوید **۵** دین بر که بی کواه و سندن **۶** بود و کم بازار داد و ستد
 ستاره نداشتن طالع خوب نداشتن شفیعی اثر گوید **۵** دی ستاره ندانم ستاره **۶** اول
 بکسر اول چیزی در از از چوب یا آهن که حکم سطر دارد و زنی کشیدن جدول شرف گوید **۵** زنا سازی طالع
 تمام دنباله است **۶** ستاره ام لفلک چون ستاره جدول ستر پوشش چیز که ستر عورت بدان کند سلیم گوید
۵ چو گل از هر طرف چاک کردار در کربانم **۶** از سوی چو صحرای ستر پوششیت **۶** ایام سبها و ندی کردن شدن
 بشکر فایده طالع نوشتن و نوشته شدن آیات قرآنی است موافق سبها و ندی که آبی است در علم قرأت آن
 کنایه است از ترسین شرف گوید **۵** خواهیم آن رخ را غشش بوسه کل بندی کنیم **۶** معصوم خشاره **۶** اورا سبها و

کنم تا تاثیر گوید **ه** از خیا کل کل شود چون آن رخ محبوب سرخ تا مصحف خوش خط رخسارش بهجا و ندی شود
سجاده محرابی جانماز که شکل محراب داشته باشد اشرف گوید **ه** میگویم در سجده طی راه تراکز نقاش
 پا تا هر قدم سجاده محرابیم افتاده است سخن **س** تر در عرف یعنی سخن گو و شاعر مستعمل است در اصل
 کسزدن و فرس کردن است و بجا ز پنهان دادن سخن که اطراف و محامل بسیار داشته باشد آمده و لهذا
 محسن تاثیر گوید **ه** مدعی کرده سخنکو است سخن کسز نیست **ه** مهمل و معنی بسیار چه معنی دارد سخت **شا**
 بشین معنی بسیار خوب سخت باز کسی که در قمار بازی دستی تمام داشته باشد تاثیر گوید **ه** شد
 دو چارم سخت بازی در قمار دلبری **ه** هر دو عالم را با او در داو اول با ختم سخت خوردن تصدیع و
 پنج بسیار کشیدن طغرائه را هلمیه نوشته در جهاد نفس بر کس است سخت خورده سخن جاویده بچیم تا که
 هرزه و پوچ و بی معنی چنانکه در وقت هرزه گفتن شخصی میگویند چه میجاوی و در اصل جاویدن معنی خائیدن
 است و حیدر صفت اره گوید **ه** بودین در چشم اهل نظر سخنهای جاویده اش چون خبر
 سخن زدن حرف گفتن و این کم است اکثر سخن گفتن است سلیم گوید **ه** عشق آمد و با من سخن از حسیان زد
 این حرف بمن تابد در میان زد سخن با کسی داشتن و تنها با کسی داشتن کلبایه چیزی گفتن و بکسو
 اراده دیگری نمودن سلیم گوید **ه** سلیم گفت که دارم بطره ات سخن **ه** بخنده گفت که هند و زبان چه اند
 و سن لفظ دوم از حد بیرون است و در او این استنادان ازان پست **ه** سر و پیاده نوعی از سرو که کوتاه قد باشد
 و بعضی گویند مطلق سرو کوتاه صای گوید **ه** چشم قدح بجلوه مینای باده است **ه** این شوخ چشم قری
 سرو پیاده است سر کاو زدن دولت مفت بدست آوردن **ه** سر خرمن در بریم زن کار نامثال **ه**
 معیدانزنگ گوید رباعی چون دوشش آن با سیم بر پاشد **ه** ناکاه قیب فتد که پیداشد **ه** رفتم که مگر
 یک سر کاوی بزخم **ه** کرد دست قضایک سر خرند پاشد **ه** و سر کاو نام ساریست گفته اند سرو و بدل نقیض
 کریم و کنایه از بزمه و بیفایده مراد ف بار دبیع الزمان **ه** سر طهر نصیر آبادی صاحب نگره گوید **ه** کریم های سرد
 زاید میناید کارست **ه** میشود از بارش باران دی دیوارست **ه** سروش یعنی فرشته و بخو
 او غیب و خبر غیب که الهام نیز وجود در معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوید **ه** کرد درین حال سروش از **ه** در حکر

روح این نوزل سرمه و آن معروف و بجا از معنی ظرف کم سلیم گوید **ه** شکست زکات بجای خمار کلهارا
 که لاله آمد و یک سرمه در آن شراب آورده و نیز گوید **ه** چشم تو ام ز بهوش تهیدت میکند **ه** یک سرمه در آن
 شراب مراست میکند سردادن معروف و نیز ثانی کردن و سردادن تفنگ خصوصا و بمعنی کوزه
 و نیز زدن نیز مستعمل است و بسبب تراک قباحی درین لفظ پیدا شده چنانکه در لفظ نهادن لیکن استادان تباخر
 آزاد شعر خود آورده اند سلیم گوید **ه** نسبتی در عاشقی ما را بمرغ بسمل است **ه** تا ز ما صیاد سر گرفت
 ما را سر نداد **ه** و میر الهی بهانی گوید **ه** سر را بی دو چار یار گشتم **ه** گرفت و دید و خرید و سرم داد **ه**
 و محمد علی مجذوب گوید **ه** که چه صید لا غرم در راه او سر میدهم **ه** نونهای خشک کردیم و لے
 بر میدهم سر در هوا مراد آشفته دل و دماغ چنانکه عاشق سر در هوا در محاوره آمده سر بر کردن
 بمعنی صلح نمودن و موافقت کردن سر خریدن شدن بدست آمدن چیزی نگاه سر زلف و اشتراک
 ناز با کسی کردن سر ماه اول ماه سر زده رفیق نخبه خانه کسی دو آمدن شغبعا می اثر گوید **ه**
 هرگز را بسوی خود آن بویا نخواند **ه** دایم چو شمع سر زده رفتم بیزم او سر نوشت کمان آنچه بر گوشه
 کمان نوشته شود مثل نام سازنده و غیره حسن بیک رفیع گوید **ه** نگاه کوشه ابرو خدا شناسم **ه**
 بنام صاحب کار است سر نوشت کلن سرای سنبلجان بضم سین دوم و نون ساکن و ضم باء موحده
 سکون لام نام مکانیست که محل جمعی بود و سندان در لفظ چل مراد گذشت سر تومی بفتح اول و سکون
 دوم و فتح باء موحده و فوقانی بو اور رسیده و تختانی تجانی رسیده جلد کری و ذوق نونی و لفظ تو بوقوتانی
 بو اور رسیده در اصل بمعنی میانست چنانکه گویند فلانی در توی خانه نشسته است ای در میان خانه پیش
 سر بخود کشیده که در فکر بوده باشد و بجا از معنی مذکور آمده تاثیر گوید **ه** ز سر توی خود شیخ مار کیر مدام **ه**
 پست خود چو کشف در شکبه نفس است میریج زدن بیاد قاریا و ماه مهول و جیم فارسی غنودن و چشم بخواب
 گرم کردن تاثیر گوید **ه** از می زک رخت با ده سر جوش زده است **ه** خط سپنج در آن صبح بنا کوشیر
 زده است سر گرم بودن بمعنی بجد در کاری بودن و مست گشتن و این هر دو شهرت دارد و بمعنی غارت
 شدن نیز سلیم گوید **ه** دختر زر کرم باشد مشوسر گرم او **ه** در طریق عشق بازی امت یعقوب باش

سرکلافه کم کردن کم کردن سرشته کاروبی دست پاشدن تاثیر کویدسه سرشته زندگی ندارد
 در دست کویا که سرکلافه را کم کرده است سرشته بنون نوعی از زیور که بر سر باشد تاثیر کویدسه گرفته است
 و رنگ عاشقانه تا زکل کوشی و از صندل سرانه سردار بفتح اول و سکون دوم و فتح با و موحد
 و دال مهله بالف کشیده و را و جمله لقب طایفه سلاطین و چون فدائی و از خود بگشتن دادن در طریق
 ایشان مرسوم بود خود را بدین نام مرسوم ساخته بودند و ایام سلطنت شان بعد از وفات سلطان
 ابوسعید بهادر خان بن الجایتو خان است چنانچه از کتب تواریخ بوضوح می یونند و سرشیم اختلاط
 چسبان اختلاط و این از اهل زبان تحقیق رسیده اشرف کویدسه با رقیب آن سرشیم اختلاط
 افتاده است شست و شوی خوب هم داد این چسپانده را سر بر سر کسی در اشتن نزاع و خصومت
 با کسی کردن در تذکره نصیر آبادی بنام یکی از شعر آورده است با تنگ حوصده کاوشن ز خرد مندی
 نیت چشم با بیده سر بر سر در یاد دارد سر در آب برودن سر فرودن با آب شرو کوید
 زاهد از اساک اشرف با ده گنیزه بخورد و در روز در از زمانه شب برودن سر در آب سر پیرا
 کسی که بویهای دراز خود بر سر چسپان شیر باضافت قیاق که بهندی طاسی گویند سر زخم مالیدن
 کنایه از خار اندن و زخم کردن سر قلیان چیزی که تنباکو در آن پر کرده آتش بگذارند در بهندی حلیم خوانند
 و قلیان معنی حقیقت است سره افسون غنیت بفتح غین معجزه است که هر که آن را در چشم کشد
 از نظر با غایب شود و این از خرافات اهل طلسم و تیر خجالت است اشرف کویدسه تازه بینی و نه بیندت براه
 خویشتن با سره افسون غنیت که در چشم افشاندن است سره از چشمها نهان گشتن و سره خفا
 همان سره افسون غنیت است و این با بهندی لوبانجن گویند علی رضا تجلی کویدسه نشان ایچام
 چه میدی ای خضر کجاست سره از چشمها نهان گشتن و شفیع اثر کویدسه در چشم ز کس نیایم از اقبال
 نارسا تا شد سیاه بختی من سره خفا سر زنده صاحب جرات و گرم جوش و شکفته روا اشرف کوید
 نیایش بر هر تحسین سخن سر زنده تا زان چو معنی روز کارم در سینه پوشی گذشت تا مخلص کاشی
 کویدسه غیر لب و شوخی از سیمین بران زینده است تا شمع بی نوری بود معشوق اگر سر زنده نیست

سرخ و زرد گشتن منفعل گشتن و کاهی لفظ مخلصت نیز آن آرند اشرف کوید **ه** که تو باین حسن
 رنگ این درستان روی **ه** باغ کرد چون کل رعناز مخلصت سرخ و زرد **ه** و تنها سرخ شدن از مخلصت
 نیز در کلام بعضی از اساتذده دیده شده **ه** سراندا از بفتح همزه و سکون نون مست طالع چنانکه در لغت
 قدیمه گذشت و نیز جامه که زنان بر سر اندازند مثل مقنع و رو پاک اشرف کوید **ه** ترک زینت کن که زیور
 مخصوص زنان **ه** پربیان تیغ مردان را سراندا زست و بس سر کوب عمارتیکه مرتفع باشد از عمارت دیگر
 و بران اشرف بود و لهذا پشته را که مقابل قلعه سازند برای گرفتن قلعه نیز سر کوب گویند اشرف کوید **ه**
 فغان از چرخ دون پرور که باین همت عالی **ه** بگردون دید نم باشد گران سر کوب اما نم **ه** و نیز کنایه از کوشش و سزای
 طالب کلیم کوید **ه** رفته فرو بخاک ز سر کوب دوستان **ه** نوبت کجا بنز نشن دشمنان سید سر خواب نون
 نوعی از فنون گشتی سر از تک کریبان و جیب را آوردن **ه** مانند شد بدگیری سر از شک سبک کردن
 رسانیدن باغ مقابل سر کرانی **ه** خط سر مشق چنانکه شهرت دارد و تمسک قبالة نیز و بعضی از معاصرین
 در معنی تردد داشته اند و آن از قلت تتبع است تا اثر کوید **ه** کل را بود از بندگی رو تو سر خط **ه** چون ماله که
 بر چهره او داغ غلامی است **ه** و نیز صایب کوید **ه** بجوی سر خط آزادی از فلک صایب **ه** که خود را گاه کشاز
 طوق در کلو دارد **ه** و نیز اشرف کوید **ه** خطش مشک داده شرمندگی **ه** پی عاشقان سر خط بندگی
 سر نشین بفتح نون و نشین معجزه بسیار سیده و نون پیشین رو تا اثر کوید **ه** در گشتنی که حسن تو محل سوار
 شد **ه** کل سر نشین قافله نو بهار شد **ه** و نیز کسی که بر راه نشیند و از مردم چیزی میخواهد و کدائی کند و درین
 چسپان زست از بعضی لغات مسموع است که سر نشین باصطلاح کاروانیان پس دست زیرا که پیشرو
 قافله محل نشین است بعد از آن کجاوه سوار بعد از آن سر نشین که بی سرو سایه بر شتر سوار گردد و هذا هو
 النقل سر رفته معروف و نیز آنچه در قسمت و نصیب بود بمعنی سر نوشت تا اثر کوید **ه** روزی سر رفته
 افزون تر بنادان میرسد **ه** طفل را با یکدین شیر از دو پستان میرسد سر رفته دفتر حسابیکه از روی دفتر
 بر آید و سندان در لفظ وضع بی شیرازه نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی سر کله زدن بفتح کاف تازی
 و تشدید لام جنگ کردن بسرو کله بهم زدن چنانچه جنگ قوج و آهوا باشد و نیز کنایه از مقابل شدن و

برابری کردن تاثیر کویده چشمان با برنگر و آن شوخ ابروان **س** سر کله میزنند و آهوی خشکیش **س**
س حساب واقف و آگاه و متنبه تاثیر کویده **س** حساب از کار بودن سر نوشت من بس است
 هست چون آیند از جوهر خط پیشانیم **س** و معنی خبدر بار باش نیز اشرف کویده **س** چون تیغ شهنشه خورد
 بر حساب **س** بخورشید کویده فلک **س** حساب سر از مضمون بر آوردن عبارت از فهمیدن مضمون
 و همچنین سر از رشته بر نیاوردن نفهمیدن حقیقت چیزی از اهل زبان تحقیق تسبیح سر چراغ افکندن
 یعنی دور کردن سیاهی که از سوختن فتیله بهر سرد مزاصایب کویده **س** نوزی نمانده است بچشم تارگان
 افکندن شدت سر این چراغها سر خانه **س** معنی پایه و در معین تاثیر کویده **س** صد شکر که سر خانه نطقم
 کمال است **س** بی چله چو ابرو و فکند تیر کمانم **س** و نیز میر خجالت کویده **س** فرش ویرانه ما این دل دیوانه ماست **س**
 خانه ما سر کوئو سر خانه ماست **س** سر دستی گرفتن بیای معروف اعانت و امداد کسی که بسیار عاجز
 باشد تاثیر کویده **س** یکجام ندادی بچومن با ده پرستی **س** یکبار بعباشق گرفت سر دستی **س** و نیز سید حسین خالص کویده
س که چارز پانزده بودم لیک **س** سر دستی گرفت داغ مرا سر پراه **س** معنی شخصی که روبراه باشد
 یعنی کسی که راه است آمده سر او را کار کرده باشد پس معنی کار سر پراه کردن معنی صورت کار دادن باشد
 سر پراهی کار صورت دادن بود اشرف کویده **س** نکرد دست هر کس بسر طی راه **س** نکردید در عاشقی سر پراه
 سر کن بر کن بفتح هر دو کاف مضطرب سعید اشرف کویده **س** سر کن بر کن چون رخ بسمل آمد **س** و تنها
 سر کن بضم کاف معنی بزرگ و سردار و سرخیالی کویده **س** ز چهره پرده بر افکن که شمع مجلس را **س** ز روی حسرت
 بهر مجموعی توئی سر کن **س** و بنای قافیه بر ضم است **س** سر کار دو معنی دارد یکی صاحب اهتمام کار مرزا جلال آسیر
 کویده یکی معمار صحرای سر کار در باشد **س** دوم آنکه در هنگام نسبت چیزی شخصی کو نیز از راه بزرگی مثل کارخانها
 و نوکران چنانکه در هندوستان متعارف است اشرف کویده **س** سر کار پدر بودی همیشه **س** بجای بخشی
 شاکر پیشه **س** و معنی مکانیکه پرکنه های بسیار توابع باشد در محاوره اهل زبان نظما و نثر اندیده ام اگر در ذرات
 و تواریخ سلاطین هند مرقوم است **س** سر فلان خبر فلان کس در در میکند در محلی کویده که شخصی ادعای چیزی
 دارد و اظهار آن میکند و در واقع ندارد و تکلف اختیار آن مینماید اشرف کویده **س** همه صندل بچین اند

بر همین کیشان میکند در دمانا معشوقی شان سر طوق چیز که بر سر کنند سازند از مس و غیره طبع نمایند
 و بهندوی کلس کاف تازی و لام دسین مهله خوانند و حیدر تعریف کنند کویده زیر طوق کینبند
 بکرون رسیده چوپیر که او را پرازد مرید سر بریده کنایه از صحت و راز اشرف کویده رقیب که در آنجا
 سر بریده بود چه او سر زده آئی بکوی قاتل با سر فستید چرب کردن جامع نمود سر کلافه پیداست
 سر رشته کار کم شده سر خارهای عالم بخود تیز میکنند یعنی بخود کمان کارهای عمده دارد و این سر
 از زبان دانی تحقیق پیوسته سر کردن سلوک کردن و معاش نمودن طغرا کویده کاسنی را میتوان
 دیدن بشیرنی علم چون سبزان سکر در باغ خوبی سر کنند و ایضا کویده بخون گرمی کرد با شیشه سر
 که دل سرد شد زاتش شیشه کرد و لفظ سکر بفتح سین مهله و کاف فارسی و راد مهله نام شهر است از دکن
 سر بار علاوه یعنی بار کوچکی که بر سر بار کلانی باشد از کویده بس که دارد خاطر م شوق سبکباری
 اثر زندگانی بار و سر بار است عقل کالم سردستی باصطلاح قلندران چوبدستی طغرا در الهامیه
 آورده سردستی قلم و پوست تحت کاغذ جزو لاینفک گردیده سر سخن بدون اضافت ابتدای کلام و
 در اصل باضافت بوده طغرا کویده زرد در سخن سرخی جگر کون فاده نقطه اش چون قطره
 خون سرما سوخته چیز که از شدت سرما صنایع و تباه شود خواه نبات خواه حیوانات طغرا
 کویده بر اسان کرده پنج بندش فلک ز سرما سوخته روی فلک اسر اسر بر دوسین مهله
 تماشا و سیر جایی از سر تا پای یکی کاشی کویده شد چوبیش سر اسر بازار خاک غم رخت
 بر سر بازار سر سخت خوردن خوردن صد به سخت و رسیدن بله عظیم سعید اشرف کویده
 عد و اگفت کر ز یک لخت خورد ز سر سختی آخر سخت خورد و سر سختی یعنی کسناخی و منفعت
 و بد یعنی سر سختی یکی کاشی کویده ز شمشیرش عد و را اگر خبر بود نمیکرد اینقدر سر سختی از خود
 سر کرمی بکاف فارسی بیار رسیده و رای مهله و یای معروف است که نامقیدان ولایت چون
 با کسی خصوصاً با ساده روشی یا رشوند جمعی بهم شده او را در خانه یا باغی یا صحرای برده فعل شنیع
 کنند چون سر او را یکی میکرد و دیگری فعل مذکور میکند این فعل سر کرمی شهرت یافته شفافی کویده

با وجود آنکه صد سرگیری از اجلاف خورد بر سر زندان همان آن نامقید میرود و سر خاب بضم مرغ معروف
 و نیز نام کوهی است در تبریز و هم رودخانه در نواحی کابل که بر زمین سرخ جاری است و آتش از نیچت سرخی دارد و آس
 کوید **س** شهنش چور و سولای کابل کند از سر خاب خون عدوکل کند سر پائی بسکون راه و هله و باد
 فارسی بالف کشیده و دو تختانی جماع محمد شریف صفائی در بچو کلاه میر سوید عرب کوید قطعه گفت شخصی که
 خورد این زبانه حیض پنج آتشکی از تو بیک سر پائی بردم و یار من گفت که این زرخ که کردی که و سه
 نزه خرگه و آدم پائی سروا کردن سر بر منه کردن در ماتم و این عمل زنان سناقر تبریزی کوید سه نزه
 در ماتم دل ناله غوغا میکند و داغ می پوشد سیاه و زخم سروا میکند **س** سر کذا شدن یعنی مثل دیگری
 شدن بعضی گفته اند سر کنند طناب قورق که بر در اصطبل پادشاهان ایران بندند و دادخواهان کنا همکاران
 که در انجا رسند بداد خود برسند و محفوظ ما شد شفیعای اثر کوید **ص** اصراع باشد مرم رسیده پنجمش سر کنند
س سر توقع خاریدن متوقع شدن شفائی کوید **س** پیش همه کس سر توقع خاری تا آن لحظه که جا
 دگرت میخارود و ازین بیت بظهور می پیوندد که خاریدن لازم و متعدی هر دو آمده **س** سرخ عیار نام
 عیاریت سلیم کوید **س** روان کن از برای می که زران سرخ عیار است که تارفته سبب اوست و کرد
 بسته می آرد سر قوج بقاف بو اور رسیده و جیم فارسی ننی ارگشتی میر خجالت کوید **س** دعوی هستی
 غیر ابقیامت باشد **س** سر قوج تو الهی سلامت باشد و بعضی گویند بهلوانان ولایت قوچهای جنگی نگاهدار
 و باهم بکنانند سفید شدن نمودار و ظاهر شدن سلیم کوید **س** نازم ای رشته تسبیح که در حلقه کفره تواند
 شود از شرم تو ز نار سفید سفیدی کردن و سفیدی زدن یعنی سفید شدن اول قاسم **س**
 گفته **س** نیت حاجت خضر راهی دشت پهای ترا میکند این سفیدی از صفای خرقه ام **س** و دروم از حاد
 به ثبوت رسیده **س** سفره شطرنج بساط شطرنج اثر کوید **س** رنگ سفره شطرنج هر کجا آشتی است **س** نزع بر سر
 جادو میان ایران است **س** سفره دوری ضیافت و مهمانی که دوستان در مهنه یا ماهی بهر یک مقرر سازند
 تاثیر کوید **س** عشق از داغ جگر سفره دوری دارد **س** تاغم دور و تو آیند بهمانی ما **س** ایضا **س** بسکه غرق لغت
 الوان حسن آن کلمه **س** سفره دوریت کو یا اشیا بلیم سفره بضم معروف و بعضی مقعد شهرت دارد و بعضی

گویند اصطلاح فارسی آنان چندست چنان مسموع شده که یکی از شعرا می طرف ایران در هندوستان وارد میشود
 در خانه امیری مهبان میگرد آفاقا بنا بر شوخی عضو مخصوص اسپ را کباب کرده پیش او میگذارد آنمزدین
 از روی تعجب میگوید که نعمتهای الوان هر جا دیدیم و این مخصوص سفره نوابست و ازین حکایت معلوم میشود که
 در ایران نیز همین معنی مستعمل است لیکن استادان دیگر این معنی را مد نظر نداشته است بلکه اندک اندک کشت
 بدوران فقر سفره طفره حقیر نیست عجب که ز شرم آب شود نان او سفید آمدن یعنی سفید شدن که
 گذشت تاثیر گوید **ه** پیش طره اش تاثیر تواند سفید آمد **ه** بغیر از بختگی ظاهر شد از غنیمت خامم **ه**
سقیفه سازی و سقیفه بستن بقاف بیار سیده و فاصره های دروغ بستن و این ظاهر است
 است باحوال صحابه موافق مذکور است که بعد از پیغمبر در سقیفه نبی ساعده نشسته با بکر بیعت کردند و برین
 تقدیر بنده سنیان سو و ادب باشد سکه مردی نشان مردی و سنده آن در لفظ ریش پیش کسی داشتند
 گذشت سکه بزرگ کردن برای معجزه و راه همه کار را خوب سرانجام بخشیدن و موافق قول عمل کردن و محکم
 نمودن شرف گوید **ه** گفته بود که کم ترک علایق است **ه** چون که گفتی سخن سکه بزرگ باید کرد
 سکه درست شخص درست وضع و راستی پیشه اثر گوید **ه** هر کجا سکه درستی است چو زرد در عالم **ه**
 باشد آزادیش از گردش ایام محال سکه روی پنج کاف فارسی شخصی که هر طرف روانند بود و
 هر کار که بفرمانند بجا آرد و این از محاوره وانی تحقیق رسیده سکه لوند سخره بود در عهد یکی از سلاطین
 صفویه و احوال او در تذکره نصیر آبادی و غیره مسطور است صاحب این شعر **ه** سحر آدم بگویت بشکارت
 بودی **ه** تو که سکه لوند بودی بچه کار رفته بودی **ه** شغاف می گوید **ه** مهتر سکه لوند بود اول **ه** کشت
 میز خورش در آخر کار سکه سوخته کنایه از بسیار مضطرب و اکثر الفاظ تشبیه مثل چون و مانند
 و امثال آن مستعمل شود تاثیر گوید **ه** در ریاضی که سخن زبان رخ افروخته بود **ه** لاله بیرون ز چمن چون سکه پا
 سوخته بود سکه با زبای موحده بانف کشیده و زاد معجزه که کیری که به سکه بازی کند و سکه رقصاند
 وحید گوید **ه** اگر بود سکه باز ز اهل خرد **ه** چرا با سکه نفس بازی کرد **ه** بدان از نسویش تو ای پرخور **ه** سکه
 او که از چنبر دم و جهد **ه** و این قسم مردم مخصوص ولایت است در هندوستان نباشد سلام کردن **ه** پله بند **ه**

یک کفه ترازو و پست شدن دیگر فوجی گوید **س** بیز کسی با ده بجا مت کند تا تقطیم تو فرزند و خلاصت نکند
 سنجیده سخن میکنم از من بشنو تا زرندهی پله سلامت کند سلام و اادن سلام کردن تا نیز گوید **س**
 گوش و عالی تر اادن بر کلامش میبندد حور و رضوان چون ببیندش سلامش میدهند ایضا گوید **س**
 سلام میدهند جانان و چون غیرت همایش بنوعی میخورد دل که دشنام است پنداری سلام ترازو میل کف
 ترازو بطرفیکه جنس در آن باشد سلاخی کردن بلام شد و دو خا و حجره های درشت گفتن و اعتراض
 کردن و ظاهر اوست کنی هم بهین معنی است و این بر دو مجاوره ثبوت رسیده سلامانه نذر و پیشکش که
 وقت سلام با مراد هندی چیز که عوض سلام کسی دهند چنانکه در عروسی داماد را مردم طرف عروس دهند
 تا نیز گوید **س** بکنظر حور کران حسن مسلم بنید حاصل باغ جهان را سلامانه دهد سمنند جلو و اادن
 کبیریم تازی و فتح لام و سکون و او در و اادن سپا شرف گوید **س** خلقی سمنند جلو داده هر طرف
 پر کرد کلفت است جهان زین سوار **س** سار کبر اول و سین دوم نیز مهله و رای بی نقطه
 لفظ عربیت یعنی دلال مطلقا و در فارسی شخصی که اجناس مختلفه مردم فروشد و مردم شیبای خود
 را باو دهند و او در دکان نشسته فروشد و حید در تعریف او گوید **س** بدکان او جنبها کشت با
 جدا هر یکی چون فصول کتاب **س** در هم زخم زخم درشت **س** چودست و شکم باشد از خار شست **س** و نیز
 اشرف گوید **س** بعضی تغاریق اشعار خود **س** شوم کار فرمای سمار خود **س** شک کم سنک کم در
 که در مقدار خود کم باشد و دزدان ترازو ازان دارند شغیعی اثر گوید **س** سنک کم دزد ترازو را کین
 دولت است سنک معروف و باصطلاح پہلوانان ایران نعل سنک را گویند و ازان سنک روز نیز گویند
س سنک که بر سنک نمی آید یعنی هنگام شدید و سخت است میرنجابت گوید **س** وقت
 و اگیر تو شاید لغسون و نیز نک **س** که نایتد بجهان سنک که بر سر سنک **س** سنک که است که گاه کار
 لغسونی بران خوانده بر کف دست مقابل آسمان دارند بر و باران شود و این عمل در ترکان شایع است **س**
 گوید **س** سنک یده است مهره کهواره تیم **س** جز کریمه کار نیست دل داغدار راه **س** و اشارت است بهین عمل
 آنچه فروسی گفته در تعریف اسیر اسباب ترک **س** همه کارهای شکر آورد **س** چونک آورد باد و بر

سنکشن بر روی آنتست یعنی تکیه ندارد سنک قناعت سنکی سبک در وقت ترکی
 ارجحت قناعت بر شکم بندند و این سنون است سنک سو و اسنک تحمل سبک درین که حسد مخفی است
 بلاستین باند و در بعضی جاها سنک از آن سازند سلیم گوید **س** زیای راه روان تو تا قیامت باهه نشان بهر
 روی سنک سو و ارا سنک نوعی از آن و کاف آن برای نسبت است چه آزار سنکی می پزند و سندان
 لفظ بیه سنک نشانند که نسبت سنیک بضم و سکون نون و ضم با و موحد و کاف لفظ عبری است
 بمعنی کشتی کوچک نسبت بهماز که در خدمت جهاز باشد اشرف گوید **س** از دل خویش سنکی دارم **س** نذر
 تیرگی دارم **سنک چین** بحیم فارسی بیا رسیده سنکهای که چیده مثل دیواری سازند بر کرد آبادی معمور
 و حید گوید **س** سختی کشتان عشق ز آفات این اند **س** زین سنک چین **س** لا و حصار باش سنک بفتح و سکون نون
 و فتح کاف فارسی و راه مهله چیرست که گردخانه یا خیمهای خود از چوب و خار و توپخانه و غیره برای جنگ سازند
 از عالم مورچال چنانکه وقتی که الویله نادر شاه بهندوستان آمد فوج پادشاهی هندگر لشکر توپخانه چیده بودند
 مغلان این را سنک میگفتند اشرف گوید **س** آنکه همین کار سنکار بود **س** با سنکر افغان چه تواند کرد
 سنکار کبر اول و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و راه مهله لفظ هندی الاصل است بمعنی ابر
 زبان شمشیر دارد و سندان در لفظ سنکر که شت بنا بر مراعات سنکر شاعر شعر خود آورده سنکر داغ کستی اورا **س**
 داغ کند و کنایه از عاشق و حید گوید **س** در رکب دار جانان خورشید سنک غمت **س** رخسار دلبر من بحشیم و بچرخ غمت
سنک زون کار سهیل با آوازه کردن و این از اهل زبان تحقیق رسیده و نیز آزار و تصدیق
 دادن و خراب کردن از گوید **س** خراب لطف و عتابم زینتان فرنگ **س** مدام از دودلی نیزند سنک سنک
س کتاب ساسین دوم نیز مهله بالف کشیده سنکی که آب از آسائیده صاف نموده باشد و حید گوید
س زور طایمت ز درشتی فزون ترست **س** آینه است در نظرم سنک آس **س** از بعضی بجای آب آساید شده
 و اینهم صحیح میتواند شد لیکن نسخه اول بمذاب اهل سخن مناسب تر میباشد **سنک** قالی و **سنک** رو قالی
 سنکی که بر کنار ای قالی گذارند تا باد آزار نرزد و در هندشش میر فرس خوانند و ظاهر آن سیل فرس است بلام تا تر گوید
س پاسان پست فطرت غفلت بر شارد هشت **س** سنک این قالی همان در خواب سنکین خود است **س** دوم اند

کوبیده بین دیوانه انهم گشتند از این خوش داشتند و در این بخش چو سنگ روی قالی کوشیدند و در این سوختن زرد
 و سوختن بخواجه نغف شدن زرد و بدست نیامدن دوزم سلیم کوبیده دل را بغم عشق مده مغت
 سلیمان داغی تویم ای سوخته بخواجه که دارم اول نغمت خان عالی کوبیده که مرد او جهنم اگر سوختن هم چشم
 اما زرد که سوخت دل را کتاب کرد سواد و لفظ عزیمت یعنی سیاهی و معنی نقل کردن کتاب نیز از این سوخت
 کوبیده بالک هند نسبت ایران چه میکنی چون اعتبار اصل نباشد سواد را سوزنه بال شدن
 عبارتست از آنکه بچه طایر اول مرتبه که بر آرد مثل سوزن و خار باشد و ظاهر سوزنه مخفف سوزن است که تا در آخر
 آن زیاده کرده اند سوادان روح یعنی آزار دهنده جان که صحبت او بطبع آدمی سازد و این هر دو
 از این زبان تحقیق رسیده سواد برداشتن نقل گرفتن از خطی یا کتابی تا نیز کوبیده غیر دل کندن بعالم
 دلشین باشد این سواد از سکه روی درم برداشتم سوختن گران قسم بجزای عظیم مثل حسد او قرآن مجید
 سوکند معروف و معنی مطلق قرار و عهد سواد کردن معنی خرید و فروخت کردن شهرت و معنی
 دیوانه شدن نیز سالک برد کوبیده بسکه رفتیم بی نغف پریشان گشتم بسکه گفتم سخن از خال تو سواد کرد
 سواد دولت صاحب دولت تاثیر کوبیده فرزندم آبرو تا ساکن ویرانه خویشم سواد دولت و تم تا چون
 نکین در خانه خویشم سو و معروف و معنی ربا که گرفتن زیادت است در فرض موافق اصطلاح فقها طفر کوبیده
 با از کل نتواند زربی سود گرفت بسکه رایج شده سواد از علما و کشمیر و نیز وحید کوبیده با عیش نقد فکر انجام
 بهتر است از آن قرض سود بوسه زانعام بهتر است سوکند ستار تشدید فوقانی سوکندی و تسمی است مخصوص
 قمار بازیان طفر کوبیده چشمان او را بر زبان در کنند و بر نقد جان همچون مقام شکیان سوکند ستار آمده سیم بوزن نیم
 یعنی نقره شهرت دارد معنی تار مطلقا نیز کوبیده چنانچه سیم دوز کوبیده آن جا نیست که بجای کلابتون تار نقره و طلا
 دوزند سلیم کوبیده نقره آزادی زانکس بود خارج سلیم که طبع دارد چو مطرب در کشاکش سیم راه و نیز سیاحت
 که بر پشت آینه طلا کند تا صورت عکس در آن منعکس گردد و وحید کوبیده سیم وزر دینار ستار از اساقی میکند
 پشت درو باشد یکی آینه بی سیم راه ایضا وحید کوبیده آن همت که بود آینه از بر چیز مستغنی چو صاحب
 سیم شد عکس که میند که دارد در ریضوت سیم مخفف سیما باشد یا آنکه او را نیز بجای سیم گفتند

سیاهی کردن نمودار شدن بر مرضی کوشش گوید **س** دران بادی که من میباشم آبادی میباشد سیاهی
 میکند از دور که چشم آهویی **س** و معنی خیر که نیز سلیم گوید **س** آسمان از بس زیر منم خواهد بین **س** میشارد
 که چشم سیاهی میکند سیاهی لشکر عبارت از آهویی است که جز نمودن بکار نیاید **س** ای دل اگرت بار
 سیاهی است مترس **س** در سبیل دلش بکینه خواهی است مترس **س** در لشکر حسن او دو چشمش جنگی است **س** باقی
 همه حال و خط سیاهی است مترس **س** پس آنچه صاحب اعجاز معنی کثرت فوج نوشته غلط است سیلی بسیار بچو
 ضربتی که بر کردن نبرد و بعضی قید دیگر نیز کرده اند و آنچه بر روز نشد طبایع است نیست در جامع کتب لیکن
 آنچه تحقیق پوسته خلاف نیست چنانچه در لغات قدیمه نوشته شد سلیم گوید **س** چند آنکه همچو دلف جهان
 ناله میکنی **س** سیلی همان تراب بنا کوش نیز سیلی کشیدن سیلی زدن سالک قزوینی در تعریف چهار باغ
 صفایان گوید **س** شاخش کبدره سر کشیده **س** سیلی برخ قمر کشیده **س** سیاره عبارت از تمامی قمر
 سیر مقابل کر سنه و معنی بسیار و ازین باخود است سرد سیر معنی جائیکه برف بارد سیر ابره پر سیاهی
 معروف در آدهله و باو فارسی و زاد معجزه عالم بهاری زمند وستان که شور بارانچته فرو شد شفای گوید
س حرام باد که حسرت خورم بخوان کسی **س** مرا بجا کشیرا بز چو دست است سیم شاحدا در همان نقره
 شاحدا که عبارت از نقره خالص و این معنی از محاوره تحقیق پوسته سیاهی زدن خود نمائی کردن و
 مفاخرت و مباحث کردن سلیم گوید **س** کل زبوت در گلستان لاف شاهی میزند **س** لاله از دماغ تو بر کلبا
 سیاهی میزند ایضا گوید **س** ای بجز کشید سیاهی زده از روی سفید **س** ماه نورا زیت کرد بر روی سفید
 و نیز شفیق کیدانی گوید **س** ز چاک سیند آناه سیم تن پید **س** سفیدی که سیاهی بر آفتاب زند
 ایضا سلیم گوید **س** با هر کشید نفسی خواجده حسن **س** از کاوز کو ساله خود گفت دشمنیت **س** از بسکه
 سیاهی زند از ما است مردم **س** باور کنیم گوید اگر ما است سفید **س** و نیز سیاهی زدن معنی نمودار شدن آمده
 وحدت قی گوید **س** آب حیوان است پنداری سیاهی میزند **س** سایه چون از قامت آن خوشخرام افتد بخاک
 سیم رو پوشش سیم دغلی و آن خیریت که سیم بر روی آن پوشند شفای گوید **س** دوا ای حفا فلک
 سیم رو پوشش است **س** امید بر در تریاق او مبرر بخور **س** در بخا کنایه از چیز دغلی است مطلقا سیم بند

نوعی از چهره‌ها که شمع را بتار آمیخته و روشن کنند و وقت شب چنان مینمایند که گویا شمعها در هوا فروخته
 است زیرا که تارها پس شبها نظری آید و سیم در اینجا یعنی تار است چنانکه گذشت سیمک بیای معروف
 یکی از اوزارهای علاقه‌بندان تاثیر گوید **س** باشد خط کلافه ابریشمی تار که گرانگشیش شعشعه ماه سیمک است
سیب آفتابی سبب اغدار و پزمرده تاثیر گوید **س** که چه از تاب عذارش آفتابی گشته است
 بوی جان می آید از سبب نخدانش هنوز سیمنی بیاید معروف و نون بیاید سبب طبع خرد تاثیر گوید **س**
 روشن دل آنچه برد از خود کم نگردد هرگز تا پیه از چراغ ریزد در سیمنی و چراغ است سیم کل کبر کاف فارسی
 کلی است سفید که خانه را بدان سفید کند از بعضی ثقات شنیدم که مخصوص صفایان است تاثیر گوید **س** در کیش من
 ذخیره رنسنک همت است **س** قارون شوم چو خانه خود سیم کل گنم سیم کل کردن خانه سفید کردن خانه
 است بکل مذکور از روی مجاز سیری صاف تختانی بعد سین در اصل سبب صاف بدون بایست
 طفر گوید **س** شوخ رز خواهد محبوب کن شد هم لباس **س** که ز سیری صاف نسین هر خود معجز کند **س** مؤلف
 گوید این لفظ مستعمل هندوستان است و ظاهر از راه تفریس از جمله را شده کرده اند پس زیادت تحتانی
 تحریف باشد سیه سر و نوعی است از سر و طفر گوید **س** بسکه طغیان کرد بی او در گلستان گریام **س** شد سیه
 از نم اشک آه و دآسای من سیم دست افشار سیمی که بدست افشارده شود لیکن طلای دست افشار
 شهر دارد و در کتب تواریخ و اشعار استادان واقع است و لفظ سیم دست افشار در اشعار ظهور
 و در یک شعر مولوی جامی در مشنوی یوسف زلیخا بنظر آمده یا قوت دست افشار در شعر اربابیک جو یادیده شد
 و در این معلوم نیست ظهوری گوید **س** تیغ سیم دست افشار خسرو **س** انار سینه شیرین و شان گویا
سیب آفتاب سبب محمود و زاده معجزه بالف کشیده و تختانی و شین معجزه نوعی از سبب میر خجالت گوید **س**
 خال چون بوسه کرده گشته بکنج دهن **س** سبب آفتابش بهتر ز دلیل قنیت سینه باز سینه نشاده **س**
 پهلوانان و سندان در لفظ بر کار در باب بای موحده گذشت و نیز سعید شرف گوید **س** نظر گاه
 گریانش چاک مرد مردانه **س** جلای صید دل از سینه بازی که میدانی سیم بهبهانی بدو باد موحده و دوتا
 محفوظ و نون بیاید سبب نوعی از سیم مغشوش فوئی در دست اهل ری گوید **س** الا ای شیخ بر صیصای ثانی

که باشد سیم ز بهت پنهانی و دو جماعت کنایه از تمام مذاهب و ظاهر عبارت از نهاد و دولت
 لیکن تعیین عدد آن معلوم نیست شفع اثر گوید **س** امام زاده که کارش بغیر طاعت نیست پیری رنجی است
 که درسی و دو جماعت نیست **باب الشین المعجمه شاه لیمو** نوعی از لیمو که بزرگ و ممتاز در نوع خود
 باشد چنانکه مقتضای لفظ شاه است تا اثر گوید **س** سرفرو نارد و چیزی جز شاهی فطرتم شاه لیمو بشکند
 تا چار صفرای در شاهانه کیر کجاف فارسی بیار سیده و راه هدیزار و اعراض کننده سلیم گوید **س** زلف
 شام غم از بسج و آشفه سلیم شاهانه کیر است ز آینه شش او کاکل صبح **س** برقیاس شاهانه پچیدن
 و شاهانه در دیدن اعراض در گردانیدن چنانکه در محاوره دیده شد شاخ شاهانه قومی مخصوص که برسانند
 چیزی از مردم گیرند و نیز رسانیدن و سندان هر دو در سراج اللغت نوشته ام درین بیت سالک قزوینی
 معلوم نیست که بچه معنی است **س** زلفش کمان حلقه اگر زه چنین کند آرام ما کباده این شاخ شاهانه
 شاهانه آویز بد همزه و فتح و او و سکون تحتانی و زا و معجزه او یختن آدمی بوضع که دست او را بر شاهانه بندد طغرای
س بزردی دل طغرا نمیکند اقراره علاج میندوی زلف تو شاهانه آویز است شاه باز آدم فاسق و
 این نجیه سلیم گوید **س** سر و کل سود ندارد در شاهانه باز راه تاک اہم دوست میدارم بدوق دخترش و اینکه
 در هندوستان بمعنی شهرت دارد اگر من حیث القیاس درست میتواند شد لیکن سندان در کلام آستان
 یافته نشد شاهانه سر به که جانور است مشهور تا اثر گوید **س** عنبر پوشش لصد تجل شاهانه زنان لغت
 سبل شاهانه از خبر شمیم جانان **س** این شاهانه است و آن سلیمان شال طوس نوعی از شاهانه و رنگ طوسی
 معروف است سعید شرف گوید **س** شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که نیست **س** با کرم بند مرصع قدر
 شال طوس **س** بعضی از اهل ایران که بطن شعر در هند شهرت دارند می گفتند که طوس یعنی رنگ غلط است
 و صحیح توز است بزاد معجم پس رنگ طوسی درست نباشد و صحیح تونیت مراد از شال طوس در پنج شالی باشد که در
 شهر طوس یافتند کفتم بمعنی شال طوس بزرگ است هار ندارد و میتواند که زا و تازی توز را بسین بدل کرده باشند
 پس طوس مثل توز بود و توس معرب آن یا از عالم طلا و طپیدن بود شال پوشی اختیار لباس فقیر است
 چه شال در اصل فارسی است بمعنی چیزی است خوش که از نوبی کوسفند و غیره بافند و آنرا کحل نیز گویند و اینکه در

بمندوستان شمال شهرت دارد اگر چه این نیز از پیشم نیست لیکن در اصطلاح جداست در ولایت بهم نرسد لهذا
 دیده باشد که مردم فوج نادر شاهی اودانی واقاصی عاشق و محبت این جنس داده اند شاخ بهانه شقوق بهانه
 چنانکه گویند بهلینه فلان شاخ پیداکرد یعنی بهانه او شاخ در شاخ کشت اشرف گوید **ع** تا بخود جنیده از یکدگر
 پاشیده است **ع** بر سر شاخ بهانه است هشیانندگی شانه کاری فریب خوشامد شاخ بر دیوار کردن کنایه
 تکبر و غرور نمودن **ع** شانه خالی کردن بهلوهی کردن **ع** اعراض نمودن تا اثر گوید **ع** روی تلخی که بینی زبرنگی
 چون موج **ع** شانه خالی کن از دگر همه دریا باشد **ع** شاخ غزال در محاوره فارسیان معنی شاخ آهو مطلقا
 و حید گوید **ع** زبان شرم نگاه توام چو شاخ غزال **ع** چنان نبافته بر یکدگر که باز شود **ع** و آرزین دفع می شود **ع** اعتراض
 که بعضی از شعر این بیت ناصر علی کرده اند **ع** غمت آنجا که دارد نامتی شوریده حال از **ع** پریشان تر زوی کند
 شاخ غزال از **ع** که غزال آهوره است **ع** آهوره شاخ ندارد شال کهنه **ع** شستن کنایه از غایت مفلسی
 زیرا چه شال در اصل معنی کجی است چنانکه از اهل زبان تحقیق پیوسته شاخ از پیشانی بر آوردن بغایت
 نامد و پیشانی بودن اشرف گوید **ع** غزال که تو میدشت لاف کیسانی **ع** برآمده است کنون شاخ از پیشانی
 شاخ معروف نیز معنی طرف و کنار اشرف گوید **ع** کشیده برقع از رخساره کتبخ **ع** فلکده چادر از شوخی
 بیک شاخ **ع** و معنی یک شاخ افکندن چادر در فصل یا تختانی بیاید و نیز آنچه باروت در آن انداخته بر کمر بند حسینه
 در تعریف تفنگ ساز گوید **ع** بود یار یافته ز چون بچار **ع** بهر جاست شاخی از وفته بار **ع** کسی را که این شاخ
 سر زدن **ع** این شاخ زد کله با شیر **ع** و ظاهر در ایران شاخ مذکور را بر سر نیز بسته باشد شاه اندازی
 دعوی بلند مخلص کاشی گوید **ع** مهر در ویش بگردد دل شاه اندازد **ع** در سخن آنکه کنند این همه شاه اندازد
 شاه بندر بجزف اضافت حاکم بندر و فلک اضافت بسبب کثرت استعمال است و حکم یک کلمه پدید آورده
 و این از اهل زبان تحقیق رسیده اشرف گوید **ع** چو کردیدند فارغبال کبیر **ع** زدست انداز جور شاه بندر
 شاهی زر رایج ایران چنانچه خانی رایج توران و حید گوید **ع** نور زید یک موز چرخم عدول **ع** بشاهی مرا
 کرد هر یک قبول شاقول بغاف و او رسیده یکی از اوزارای معماران و بنایان و آن سنگی است برشته بسته
 و بهندی ساهل بضم کونید و حید گوید **ع** چو شاقولش این رنگ تاریخته **ع** دل من بموئی است آویخته

شاکرد پیش لفظی است مستعمل و قافیه در بار سلطان هندوستان و مولف این لفظ در کلام است آن
 که بهند نیامده اند زبده است و مثال این در لفظ بخش شاکرد پیشه که ظاهر این لفظ مستعمل همین جا است نوشته
شاباشش کردن معنی بخشیدن یا کردن شفا می گوید **س** خواهر کزری کرد تکلف برادر **س** مادر
 دو طبق کوفته تا باشش پیر کرد **س** و نیز طغرا گوید **س** تجمینستان کیوان کلاه **س** بشاباشها **س** زر مهر و ماه
شب کل باضافت و کاف فارسی شبی که در ایام بهار کلهها بشکند و مردم بسیار آن آیند تا مفید می گوید **س**
 خط شب رنگ برون زان لب کل می آید **س** مرده ای باده پرستان شب کل می آید **س** عهد لیسان چه بلا شور و فغانی
 دارند **س** بی تو بوی شب خون از شب کل می آید **س** شب تیغ شب دهم عاشورا اشرف گوید **س** کرده این لطم شب تیغ
شجره بفتح اول و سکون با دو موحده و صیم فارسی مفتوح و فتح را و مهمله نقلی مانند پسته و بادام که شبها خورند تا نیر
 گوید **س** روزی فطرت بلند در خورمت **س** لایق دندان صبح شجره **س** انجم است **س** و نیز چرا کردن حیوانات
 در وقت شب و ظاهر این حقیقت است و اول مجاز مثل معنی دوم شاعر گوید **س** کرک آمده کر سینه در دشت
 پر بره **س** افتاده در ره ره رفته بشجره **س** شخون آوردن و زدن جنگ شب اول شهر دارد **س** دوم
 تاثیر گوید **س** زنده حسن لیلی که شخون **س** نیکر چاشنی از شور محجون **س** و نیز عبیدای صفائی گوید **س** سیل شکم
 که بی درون چون زده است **س** نیز **س** بصف چرخ شخون زده است **س** شب نشین معروف و نیز نشسته
 در مجلس شین هنگام شب رضی دانش گوید **س** فیض مهتاب چمن پال دانای شود **س** وقت در شب نشین سایه
 مینا خوش است **س** شب کیر کردن و زدن آخر شب کوچ کردن قافله و این اصطلاح اهل سفر است
 و مقابل آن ایوار است اول مشهور است دوم تاثیر گوید **س** بخودانی که دم از زلف کره کیر زدند **س** شب در
 آغوش فنا بود که شب کیر زدند **س** شجره کلام بی نسبت که الفاظ او با هم نامربوط باشد و این از انجمن است
 که بعضی شعرا قصاید گفته اند بالتمام آوردن لفظ شتر و حجره در هر مصرع کاتبی گوید **س** مرا غمی است شتر
 بار **س** حجره تن **س** شتر دلی کنم غم کجا **س** حجره من **س** لیکن مشهور معنی مذکور شتر کره است اول یکی کاشی گوید **س**
 شتر و حجره از کرامت پنهان **س** شتر حجره است حرف ساربان **س** شتر غلط **س** اول و فوقانی فنی است از
 کشتی گیری میرنجابت گوید **س** همچو معشوق عزب زاده **س** حازه سوار **س** یک شتر غلط درشتی و بغل گیری **س** شتر سواری

بعضی کنایه از زه خوردن زیرا که در سواری شتر که کنایه در عرب از سفر است خوردن روزه مباح است یا در
 بنا بر اختلاف زمین سلیم گوید **ه** خوشپا که نکرده در همه عمر بخورد در رمضان شتر سواری شود
 به رودان مشد و لفظ عربیت فارسیان آزا یعنی شان و شوکت و تکلف استعمال کنند تا اثر گوید **ه** لاد **ه**
 زدن شده بنده زنگ آل تو خامد بشد و در و در و در سر نهال تو شد بفتح و تشدید در لفظ عربیت معنی کشیدن
 مطلق و فارسیان معنی دراز کردن و کشیدن آواز و حرف آرنه تا اثر گوید **ه** شعر که کند شن نبود شد سائی
 بر کردن یک میبند نیکند رسن **ه** و لهدا شد کردن زفره معنی دراز کشیدن است و حید گوید **ه** تا اهل در در زفره
 شد نیکند **ه** دل لیلان بنا مقید میکند **ه** و وجه کشیدن مدات در اشعار است که صاحب مذاق سخن چون لغور
 بفعی رسیده لذت آن برمی دارد طبیعت متوجه لذت مذکوره میگرد و بدین سبب از جای غنائی در خواندن میشود
 و لهدا در مدات تکلفی رو میبرد و این دلالت دارد بر کمال دریافت معنی و در سخن لهذا این حالت از سخن ناشناس
 بسیار ناگوار است و این وجه را مولف بعد تحقیق و تجربه تمام دریافت فنجد **ه** الله تعالی شراب کهر بائی
 نوعی از شراب که زنگش بایل بزرد باشد سلیم گوید **ه** ارغوان گل میکند در باغ من از زعفران **ه** چهره لعلی از شراب
 کهر بائی میکنم شترتی نوعی از نورد الو و نیز نوعی از زنگ که معروف است و عین شترتی عینی که برنگت کور بود از اهل
 زبان تحقیق رسیده **ه** شرب الیه و پنهان خوردن و کم خوردن شراب چه بود ان از رتس مسلمانان پنهان نیز
 خوردند و چون خوردند کم خوردند تا مستی ظاهر نشود بخی کاشی گوید **ه** تو بر شراب الیه و زاهدان دارد شرف **ه**
 می چوزندان بر سر بازار میباید کشید **ه** شراب شرن بفتح اول و سکون را و مهله و موحده بالف کشیده و فتح
 شین مجر و را و مهله و نون مقدمه الجیش و بر اول فوج این لفظ ترکیبست چنانچه از زبان قاطع معلوم می شود اثر
 گوید **ه** آغاز طاقات بتان کن بهوس **ه** شراب شرن معاجت مرص و پوت شرح کشف خواند
 کنایه از زیاده کوشی و تکلف حرف زدن شرف گوید **ه** بر صغ روی او نظر کن ناصح **ه** بسیار کوی و شرح کشف
ه شست و شوی خوب **ه** اوان کنایه از زجر کردن و حرف درشت از راه نصیحت گفتن تا محط
 از عمل ناشایسته باز آید شرف گوید **ه** با رقیب آن مدمر شیم اختلاط افتاده است **ه** شست و شوی
 خوب خواهم داد این سپا زده را **ه** شسته معروف دین کنایه از خوب پاکیزه و صاف فکری گوید **ه**

ز حسن شسته جان خط پاکی بکف دارند چه پروا از حساب روز محشر است یا از **شست** عدد معرود
 و قلابیکه بدان با پی شکار کنند و نیز زانگشت که بعربی ابهام خوانند تاثیر گوید **ه** لایق شان بزرگان نیست
 شغل هر خیس **ه** شست از آن در وقت خارش فارغ از خاریدن **ه** **شست** او نیز نوعی از شکنجه
 و آنچه آن است که آدمی را هر دو زانگشت بسته بجای بلند آویزند تا نیز گوید **ه** چو دام زلف عنبر نر کرده **ه** دل صد
 ناله شست آویز کرده **ه** شعر آمده **ه** بدویم شعر که بفکر و تامل گفته شود و آن مقابل آورده است تاثیر گوید **ه**
 ز قید ساختگی حسن شو خوش آزاد است **ه** چو شعر آمده **ه** موز و پیش خدا دست **ه** شعبه **ه** رقص **ه** زرینه **ه** عرشتم
 برای مجود و محتانی محفف نام شعبه از موسیقی طغر گوید **ه** چو خواند شعبه **ه** رقص **ه** زرینه **ه** هفتگی که ماند زود نیند **ه** شعر **ه**
 بفتح در ظاهر معنی سوی بافت است لیکن معلوم می شود که معنی بافنده مخمل و زربفت و نظایر اینهاست و جید در تعریف
 او گوید **ه** دلم در بر برف است بنده که هر بار باشد بدتش کند **ه** ره رفتن نیست زان جایگاه **ه** چو پودم **ه**
 رو عرض راه **ه** چو زلفیت اینجا چو شد مسکن **ه** شود پزر کل خود بخود دانم **ه** ز دل کرد تاراج تاب مرا **ه** چو مخمل
 بریده است خواب مرا **ه** بهر کس چو یار است آن ماه رو **ه** بصدر راه رفتن دل از کار او **ه** از وعاشقان راست
 درمان درد **ه** زیک **ه** شیشه سر ز دل سرخ و زرد **ه** چه سازم بآن یار **ه** ساز کار **ه** که با فذ زار بشم نرم خار
 شکسته بسته کنایه از چیز محقر و کم بها سلیم گوید **ه** سلیم کاس **ه** چو بین بسوی میکده بر **ه** که تحفه
 است در اینجا شکسته بسته **ه** شکت **ه** کار بی رونق کار سلیم گوید **ه** شکت کار دل
 من از دست کان بر **ه** خدا چو چشم بد از چهره **ه** تو دور کند **ه** و بر بنیاس شکستن بازار و رونق و معرکه
 سیوم چنانکه سلیم گوید **ه** به چکس معرکه **ه** شست همچون شکست **ه** این طلسمی است که بنام سلیمان استند
 شکست معروف و معنی آواز شکست نیز مجازا آمده شفا می گوید **ه** بدست دل شکنی عاجز نم که هر دم
 شکست نشسته خاطر کوبش می آید شکم از غراب آوردن غرابین جمله دزدان و بچه کنایت از شکم سیر
 کردن فقیر کر سینه اشرف گوید **ه** اندرین چارشنبه سوری **ه** شکلی از غراب وون آور شکری نوعی
 از زکهای آدمی و آن سفید مایل بزر دیه کم است تا نیز گوید **ه** تنک کرده است بسی جو صد تنک **ه** شکر **ه** از لب
 بسته آن مهبوش و زک شکری **ه** شکر خام **ه** شکر خالص و لفظ خام بد معنی بسیار آمده چنانچه نقره خام

و غیر خام وی خام تاثیر کوید **س** شیرین لب با غیر شد هم و بد نام است **س** خام است بکار من اما شکر خام است
 و میتوان گفت که نوعی از شکر در هندوستان است که از آنچه که همانند گویند و آن ترجمه شکر خام است در صورت
 نیز معنی است صحیح میشود **شکر راناف سفره کردن** کنایه از بسیار پر کردن شکم و اکل بودن بچی کاشی کوید
س روی چون در مصاف سفره کند **س** شکم خویش سفره ناف کند **شکر آب** بخشی که در میان دوستان آید
 بهین سنکرنگی و شکر بچی نیز شنیده می شود لیکن سندان در اشعار اساتذده و کلام اکابر به نظر ناید **شکر خند**
 خنده که از کمال خوشی باشد که خنده شیرین نیز گویند و مقابل آن زهر خند و بعضی یک شکر بخند معنی یک خنده شیرین
 کن نیز آورده اند و بعضی برق میخندد یعنی مثال برق روشن میشود نیز آورده اند و این حالی از تازگی نیست **س**
 قزوینی کوید **س** ز خاک تر نشینی آتش بارق میخندد **س** شاید کرد پنهان جوهر آینه هوش از آینه هوش لفظ
 صاعی است تازه شکنجه بر سر کشیدن نوعی از تعذیب و شکنجه کلیم در تعذیب ممتاز محلی کوید **س** هر آن کو
 طبل را آرد با آواز **س** کندش پوست را چو طبلد باز **س** شکنجه طبل سان بر کششش **س** دو دسته چو چهار سوزند
شکسته معروف و ضرب و بر رونق و صرف لکنت دار نیز باقر کاشی کوید **س** برون کردم چو خا شکر شکسته
 بر در فتم ز گلزار شکسته **س** بسودای غمت سووی ندیدم **س** چو بازگان به بازار شکسته **س** ازان بدست نیکو می ناید **س**
 شیرین و گفتار شکسته **شکفتن** خندیدن کل و مجاز جبین شکفته و زمین شکفته غزل نیز آمده و معنی جوش زده نیز
 باقر کاشی کوید **س** اسال خزان سوسه فرمای جوشند **س** این سبزه که بر عارض جانانیشکفته **س** شکاری بیایه
 معروف شکار انداز و نیز خچیر و شکار اول معروف است و دووم و حید کوید **س** درون خانه بود چون کین سواری او
 ز انتظار سوزد چو شکاری او **شکستن چشم و کوش** نابینا شدن و گر کردن اول صای کوید **س**
 رسم ز کیه چشم که بار بشکند **س** این کاسه کدائی دیدار بشکند **س** دوم حسین شائی کوید **س** وصف عصای
 حاجب قهرت نیکم **س** تا کوش از شنیدن گفتار بشکند **شکستن خواب** بیدار کردن بی وقت
شکستن شب کم ماندن شب رگنای سبج کوید **س** شب چو شکست وقت نیک است **شکر انکور نوعی**
 از انکور شوره بستن سر کهن شدن **شکستن** بفتح شوخ و شک و بی شرم تاثیر کوید **س** تا بان سز
 شکستن سر و کار است **س** دست بر هر چه زخم دامن یار است **س** شامه بر وزن و ماده سازی که بی با او باشد

سیفی صاحب مجموع الصنایع گوید **س** شبنم که ناله ز شوق شامی بوس است **س** مراد است از شبنمها شامه بر
 است **س** نام چنان شکر نمیکردی **س** ترا که بر شیرین بار دست راست شمععی زکی است سبزیهای بسیار
 چنانکه از لغات تحقیق پیوسته **س** شناساندن متعدی شناختن و حید گوید **س** شهرت پیدا داد و از
 ناتوانیهای است **س** شناساند مردم موی تیغ تیز را **س** شهر انگیز یعنی شهر شوب و آن نظمی است که تعریف
 یا دم اکثر مردم شهری در آن باشد لفظ دوم شهرت دارد و لفظ اول را جناب ساسی مرزا سام در تحفه سامی که
 تذکره اوست اکثر جا آورده **س** شهر زنان نام شهر که ساکنانش تمام زن اند یا آنکه بادشاه انجازه بود چنانچه
 ملک تریاراج در هندوستان و اغلب که کنایه از همین ملک باشد و حید گوید **س** بود جنس حرات در سیکران **س** خم
 می بود که چه شهر زنان **س** شهادت گفتن خواندن کلمه شهادت طالب آملی در تعریف فیل گوید **س** نمود
 ذکر بر مزاری عبور **س** شهادت گفتندی اهل قبور **س** شهید مشهور و معنی شیرینی و حلالت نیز خالص گوید **س** شعرا
 که در محبتش افسردگی نیست **س** شهید که دولت با زند در شکر است **س** شیردان گو سفند را غیر از شکبه بالای
 شکبه چیزی مثل که و باشد و کیا پزان پراز گوشت و مصالح و برنج کرده میفروشند طاهر و حید در تعریف کلز
 گوید **س** چو با او شست است عاشق بخوان **س** نگنجد در پوست چون شیردان **س** شیردان بر کشتن از بعض
 ثقات شنیده است که چون کسی با کسی نزاعی دارد بگوید برو و گزین شیر دانست میگردانم در بصورت کنایه از وارثوند
 او بختن باشد و آن عبارت باشد از تعذیب و شکنجه کردن نیز یکی کاشی گوید **س** بر سر خوان چو جلوه گر کرد **س** شیر
 طعام بر کرد **س** شیر اندام جوانی که سینه اش فراخ و کمر باریک بود **س** نجات گوید **س** باز دل برده ز من پرز
 با تبری **س** شیر اندام بی نوحه کشتی گیری **س** شیر قلاب بیای مجهول آهمنی که قلندران بر سردال کرد و زنده از عالم
 چپ و دست و آن اکثر بصورت شیر باشد چنانچه از اهل زبان تحقیق رسیده **س** شیرینی خوردن جشنی که در وقت
 مقرر نمودن نسبت عروس و داماد کنند پیش از کتخدائی و در هند کنی خوانند اشرف گوید **س** چو عقد گفتگو بسته
 و دانش **س** شدی جان صرف شیرینی خواریش **س** و میتوان گفت کنایه است از حالتی که وقت نکاح بر سر عروس
 شیرینی را تار کنند و این اول است **س** شیرینی شنبه رسمی است در ایران که سلاطین روز شنبه با او خاصان
 درگاه خود تقسیم نمودند و این ظاهر از آن جهت باشد که روز جمعه فاتحه روح بزرگان خوانده روز شنبه تقسیم میگردد **س**